

میان ایران‌شهری و رنسانس اخلاقی ایران

پژوهش و تحلیل: اندیشکده شهوند

مطالعه ای تطبیقی درباره دو رویکرد به مسئله تجدد ایرانی در اندیشه سید جواد طباطبایی و راگو کندی

چکیده

مسئله تجدد ایرانی را نمی‌توان صرفاً به گذار از سنت به مدرنیته، اقتباس نهادهای جدید یا اصلاح ساختارهای سیاسی فروکاست. تجدد در ایران از آغاز با پرسش‌هایی درباره دولت، قانون، مشروعیت، هویت تاریخی، نسبت دین و سیاست و توانایی جامعه برای تولید مفاهیم متناسب با جهان جدید همراه بوده است. از این منظر، بحران تجدد ایرانی هم‌زمان بحرانی تاریخی، مفهومی و سیاسی است.

مقاله حاضر با رویکردی تطبیقی، دو رویکرد متفاوت به این مسئله را در اندیشه سید جواد طباطبایی و راگو کندی بررسی می‌کند. از یک سو، طباطبایی با تمرکز بر زوال اندیشه سیاسی، نظریه انحطاط و مفهوم ایران‌شهری، مسئله ایران را در نسبت میان سنت سیاسی ایران و ضرورت فهم جهان جدید صورت‌بندی می‌کند. از سوی دیگر، کندی در *رنسانس اخلاقی ایران* بحران ایران را از منظر گسست میان ارزش‌های اعلام‌شده، زبان سیاسی و عملکرد واقعی نظام سیاسی بررسی می‌کند و امکان بازسازی نظم عمومی را بر پایه جدایی اقتدار دینی از دولت، استدلال عمومی و هم‌ترازی میان اندیشه، گفتار و کردار دنبال می‌کند.

فرضیه اصلی مقاله آن است که این دو رویکرد، با وجود تفاوت بنیادی در خاستگاه نظری و تاریخی، دو سطح متفاوت از یک مسئله مشترک را آشکار می‌کنند: بحران زمانی عمیق می‌شود که صورت‌های سیاسی و اخلاقی یک جامعه از محتوای واقعی و کارکرد اصیل خود جدا شوند. در این معنا، زوال اندیشه سیاسی نزد طباطبایی و تسخیر اخلاقی نزد کندی را نمی‌توان یکسان دانست، اما می‌توان آنها را در سطحی انتزاعی‌تر، در چارچوب معنا «به‌عنوان مفهوم واسطه تحلیلی این مقاله، با یکدیگر مقایسه کرد؛ مفهومی که به خود دو متفکر نسبت داده نمی‌شود.

مقاله نشان می‌دهد که ایران‌شهری و رنسانس اخلاقی ایران نه دو نظریه رقیب و نه دو صورت از یک نظریه واحد هستند. ایران‌شهری بیشتر به زمینه تاریخی و مفهومی نظم سیاسی در ایران مربوط می‌شود، در حالی که رنسانس اخلاقی ایران معیارهایی برای سنجش رابطه میان قدرت، اخلاق و عملکرد نهادی ارائه می‌کند. از

این رو، ایرانشهری می‌تواند در فهم زمینه و موضوع حکمرانی نقش داشته باشد، در حالی که سه‌گانه اخلاقی می‌تواند به‌عنوان معیاری برای ارزیابی حکمرانی به کار رود.

نتیجه مقاله آن است که بازاندیشی تجدد ایرانی، اگر بخواهد از سطح تشخیص تاریخی فراتر رود و به بازسازی نظم سیاسی برسد، نیازمند پیوند میان بازسازی توانایی اندیشیدن سیاسی و بازسازی اعتماد، مشروعیت و پاسخ‌گویی نهادی است؛ پیوندی که تنها از مجرای طراحی حقوقی و نهادینه‌ساختن سازوکارهای مهار عملی قدرت می‌تواند تحقق یابد.

کلیدواژه‌ها: تجدد ایرانی، سید جواد طباطبایی، راگو کندی، ایرانشهری، رنسانس اخلاقی ایران، اخلاق سیاسی، مشروعیت، سکولاریسم، بحران معنا، حکمرانی

مقدمه

مواجهه ایران با جهان جدید، از آغاز، صرفاً مسئله‌ای درباره فناوری، صنعت یا اصلاح اداری نبود. ورود مفاهیم جدید سیاسی و اجتماعی، پرسش‌هایی بنیادی درباره دولت، قانون، ملت، آزادی، عدالت، اقتدار و نسبت سنت با جهان جدید ایجاد کرد. به همین دلیل، مسئله تجدد ایرانی را نمی‌توان تنها در سطح تغییر نهادها بررسی کرد. تغییر نهادی زمانی پایدار می‌شود که جامعه بتواند معنای آن نهادها، مبانی مشروعیت آنها و نسبتشان با تاریخ سیاسی و فرهنگی خود را نیز درک کند.

بحران تجدد ایرانی، از این منظر، دست‌کم سه سطح به‌هم‌پیوسته دارد. نخست، بحران اندیشه سیاسی است: ناتوانی در تولید یا بازسازی مفاهیمی که بتوانند وضعیت جدید را توضیح دهند. دوم، بحران مشروعیت است: گسست میان ادعاهای اخلاقی و سیاسی نظام و تجربه واقعی جامعه. سوم، بحران نهادی است: هنجاری که فاصله میان اصول اعلام‌شده و عملکرد واقعی به اندازه‌ای افزایش می‌یابد که اعتماد عمومی و ظرفیت اصلاح درونی نهادها فرسوده می‌شود.

سید جواد طباطبایی یکی از مهم‌ترین متفکرانی است که مسئله تجدد ایرانی را از منظر تاریخ اندیشه سیاسی بررسی کرده است. در پروژه فکری او، ایران صرفاً یک واحد جغرافیایی یا دولت معاصر نیست، بلکه مسئله‌ای تاریخی و نظری است. او با طرح نظریه انحطاط و بازخوانی سنت سیاسی ایران، به این پرسش می‌پردازد که چرا اندیشه سیاسی در ایران نتوانست در مواجهه با جهان جدید به صورت‌بندی مفهومی متناسبی دست یابد. مفهوم ایرانشهری در این چارچوب، یکی از ابزارهای اصلی برای فهم تداوم تاریخی دولت و نظم سیاسی در ایران است.

راگو کندی در *رنسانس اخلاقی ایران* از نقطه عزیمت دیگری به مسئله ایران نزدیک می‌شود. مسئله او نه فقط فقدان مفاهیم سیاسی جدید، بلکه گسست میان اخلاق ادعاشده و عملکرد واقعی قدرت سیاسی است. اگر یک نظام سیاسی مشروعیت خود را تا حد زیادی بر ادعای اخلاقی، عدالت یا دفاع از ارزش‌های معنوی بنا کند،

اعتبار آن در نهایت به میزان سازگاری میان این ادعاها و رفتار واقعی آن وابسته خواهد شد. هنگامی که این سازگاری از میان می‌رود، مسئله فقط بی‌اعتمادی به یک سیاست یا یک تصمیم خاص نیست؛ خود زبان اخلاقی حکومت نیز اعتبار خود را از دست می‌دهد.

در *رئس‌انسی اخلاقی ایران*، اخلاق به معنای موعظه فردی یا مجموعه‌ای از توصیه‌های شخصی نیست. سه‌گانه پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک در این چارچوب به‌عنوان الگویی برای سنجش رابطه میان اندیشه، بیان و عمل بازخوانی می‌شود. این سه‌گانه در سطح حکمرانی به این پرسش تبدیل می‌شود که آیا سیاست عمومی بر فهم و استدلال معتبر شکل گرفته است، آیا ارتباط رسمی دولت با جهت واقعی سیاست‌های آن سازگار است، و آیا عملکرد نهادها قابل سنجش، قابل ردیابی و پاسخ‌گوست.

از همین‌جا تفاوت اساسی میان دو رویکرد آشکار می‌شود. طباطبایی بیش از همه به مسئله چگونگی اندیشیدن سیاسی توجه دارد؛ کندری به مسئله چگونگی حفظ اعتبار سیاسی اندیشه و ارزش‌ها در عمل. یکی بحران را در تاریخ مفاهیم و توانایی جامعه برای بازسازی اندیشه سیاسی دنبال می‌کند و دیگری در رابطه میان اخلاق، مشروعیت و عملکرد نهادی.

مقایسه این دو متفکر از نظر تاریخی نیز نامتقارن است. طباطبایی در گذشته و منظومه فکری او اکنون موضوع تفسیر و ارزیابی پس از مؤلف است، در حالی که کندری در قید حیات است و پروژه فکری او همچنان در حال گسترش است. بنابراین، مقاله حاضر مدعی گفت‌وگوی مستقیم میان آنان نیست و هدف آن نیز قرار دادن دو پروژه در یک دستگاه نظری واحد نیست. مقصود، بررسی تطبیقی دو رویکرد متفاوت به یک مسئله مشترک است: مسئله تجدد ایرانی.

اهمیت این مقایسه دقیقاً در همین تفاوت نهفته است. اگر طباطبایی نشان می‌دهد که جامعه بدون بازسازی توانایی خود برای اندیشیدن سیاسی نمی‌تواند تجدد را به‌طور عمیق درونی کند، کندری نشان می‌دهد که حتی اندیشه سیاسی جدید نیز بدون رابطه‌ای معتبر میان ارزش، گفتار و عملکرد نمی‌تواند نظم سیاسی پایدار و مشروعی ایجاد کند.

فرضیه این مقاله آن است که این دو تحلیل، با وجود تفاوت بنیادین در مبانی و موضوع، در سطحی انتزاعی‌تر به یک الگوی مشترک اشاره می‌کنند: بحران معنا زمانی پدیدار می‌شود که صورت‌های سیاسی یا اخلاقی از محتوای واقعی خود جدا شوند. در اندیشه طباطبایی، این مسئله را می‌توان در فاصله میان صورت‌های سیاسی و توانایی تولید اندیشه سیاسی جدید دنبال کرد؛ در اندیشه کندری، در فاصله میان زبان اخلاقی قدرت و عملکرد واقعی آن. این مفهوم، همان‌گونه که در بخش هشتم به تفصیل بسط داده می‌شود، صرفاً ابزاری تحلیلی برای مقایسه است، نه نظریه‌ای که مستقیماً به خود دو متفکر نسبت داده شود.

مقصود از «صورت» و «محتوا» در این مقاله، استعمال هگلی یا مارکسی این مفاهیم نیست. برخلاف کاربرد هگلی، که در آن صورت و محتوا در یک حرکت دیالکتیکی و ضروری به‌سوی تألیف پیش می‌روند، یا

کاربرد مارکسی، که در آن صورت سیاسی و حقوقی روبنای محتوای اقتصادی تلقی می‌شود، در این مقاله میان صورت و محتوا هیچ رابطه ضروری، جهت‌دار یا تک‌علی فرض نمی‌شود. فاصله میان آنها رخدادی تاریخی و تجربی است، نه گامی در مسیری منطقی و از پیش تعیین‌شده، و می‌تواند کاهش یابد بدون آنکه به‌سوی تألیفی غایی حرکت کند.

این اصطلاحات در اینجا صرفاً برای توضیح فاصله میان ساختارهای مفهومی و نمادین از یک سو و کارکرد واقعی آنها در حیات سیاسی از سوی دیگر به کار می‌روند. به این معنا، یک نظام می‌تواند همچنان از واژگان عدالت، اخلاق، قانون یا ملت استفاده کند، در حالی که محتوای عملی این مفاهیم در عملکرد آن تضعیف شده باشد.

این مقاله می‌کوشد نشان دهد که چنین بحرانی از سطح معنا به سطح مشروعیت و سپس به سطح نهاد منتقل می‌شود. هنگامی که جامعه دیگر میان زبان رسمی و تجربه واقعی خود رابطه‌ای قابل اعتماد نمی‌یابد، مسئله فقط اختلاف بر سر سیاست‌های مشخص نیست؛ خود ظرفیت نظام برای تولید معنا و اعتماد نیز آسیب می‌بیند.

از این منظر، مقایسه طباطبایی و کندری نه برای اثبات همسانی آنان، بلکه برای روشن کردن دو بعد متفاوت تجدد ایرانی انجام می‌شود: بازسازی توانایی اندیشیدن سیاسی و بازسازی انسجام میان اندیشه، گفتار و کردار سیاسی.

چارچوب مفهومی و روش مقایسه ۱.

مقایسه میان دو منظومه فکری زمانی معتبر است که ابتدا مشخص شود دقیقاً چه چیزی با چه چیزی مقایسه می‌شود. مقصود این مقاله مقایسه زندگی، سبک فکری یا تمام آثار طباطبایی و کندری نیست؛ موضوع مقایسه، دو رویکرد نظری به مسئله تجدد ایرانی است.

از این رو، مقاله بر پنج محور اصلی تمرکز می‌کند: تعریف بحران ایران، نسبت سنت و تجدد، جایگاه اخلاق در نظم سیاسی، رابطه دین و دولت، و امکان ترجمه اندیشه و ارزش به ساختار حکمرانی.

این مقایسه همچنین میان سه سطح تمایز می‌گذارد: تشخیص بحران، توضیح سازوکار بحران و امکان بازسازی نظم سیاسی. این تمایز ضروری است، زیرا ممکن است یک متفکر در تشخیص تاریخی بحران بسیار نیرومند باشد، اما نظریه‌ای برای طراحی نهادهای آینده ارائه نکند؛ یا برعکس، متفکری در طراحی معیارهای حکمرانی موفق‌تر باشد، اما نظریه‌ای جامع درباره ریشه‌های تاریخی بحران نداشته باشد.

در مورد طباطبایی، مفاهیمی مانند ایران‌شهری، زوال اندیشه سیاسی و انحطاط در متن پروژه تاریخی و فلسفی او قرار دارند. در مورد کندری، مفاهیمی مانند تسخیر اخلاقی، فرسایش نظام، هم‌ترازی، سکولاریسم مبتنی بر استدلال عمومی و سه‌گانه اخلاقی در چارچوب پروژه *رئیس‌انسان اخلاقی ایران* معنا پیدا می‌کنند.

در اینجا باید میان مفاهیمی که مستقیماً در آثار دو متفکر مطرح شده‌اند و مفاهیمی که حاصل بازسازی تحلیلی مقاله هستند نیز تمایز گذاشت. ایرانشهری مفهومی محوری در منظومه طباطبایی است. تسخیر اخلاقی و فرسایش نظام مفاهیمی متعلق به دستگاه تحلیلی کندری‌اند. اما «بحران معنا» در این مقاله نقش مفهوم واسطه را دارد؛ یعنی مفهومی که پژوهشگر برای توضیح رابطه میان دو رویکرد متفاوت به کار می‌گیرد.

این تمایز روش‌شناختی اهمیت دارد، زیرا در غیر این صورت ممکن است نتیجه مقاله به اشتباه به خود متفکران نسبت داده شود. مقاله نمی‌گوید طباطبایی و کندری خود را در یک نظریه مشترک قرار داده‌اند؛ بلکه استدلال می‌کند که می‌توان میان برخی سازوکارهایی که هر یک توصیف کرده‌اند، رابطه‌ای تحلیلی برقرار کرد.

از این نظر، مقایسه حاضر نه تطبیق کامل، بلکه مقایسه‌ای ساختاری است. سؤال اصلی این نیست که آیا ایرانشهری همان رنسانس اخلاقی ایران است؛ بلکه این است که آیا هر یک از این دو چارچوب، بخشی از یک مسئله گسترده‌تر درباره امکان تجدید ایرانی را روشن می‌کنند.

طباطبایی: زوال اندیشه سیاسی و مسئله ۲. ایرانشهری

بحران به مثابه بحران اندیشه سیاسی ۲.۱.

در مرکز پروژه طباطبایی این ایده قرار دارد که بحران ایران را نمی‌توان صرفاً با ناکارآمدی دولت، استبداد سیاسی یا ضعف نهادهای اداری توضیح داد. این عوامل مهم‌اند، اما می‌توانند خود بخشی از مسئله بزرگتری باشند: ناتوانی در تولید اندیشه سیاسی متناسب با شرایط تاریخی جدید.

از این منظر، زوال اندیشه سیاسی به معنای فقدان کامل تفکر در ایران نیست. مسئله آن است که سنت سیاسی نتوانسته است در مواجهه با جهان جدید، مفاهیم خود را به نحوی خلاقانه بازسازی کند. جامعه ممکن است با مفاهیمی مانند قانون، دولت مدرن، ملت یا آزادی مواجه شود، اما اگر نتواند نسبت میان این مفاهیم و تجربه تاریخی خود را بفهمد، آنها ممکن است به صورت عناصر وارداتی و از هم گسیخته باقی بمانند.

در چنین وضعیتی، تجدید می‌تواند به اقتباس صورت‌های جدید بدون تحول در توانایی مفهومی جامعه تبدیل شود. نهاد جدید ایجاد می‌شود، اما زبان سیاسی لازم برای فهم آن شکل نمی‌گیرد؛ قانون نوشته می‌شود، اما نسبت آن با دولت و جامعه روشن نیست؛ مفهوم ملت وارد گفتمان سیاسی می‌شود، اما مبانی حقوقی و سیاسی آن به‌طور کامل درک نمی‌شود.

از این منظر، بحران تجدد پیش از آنکه صرفاً بحران نهاد باشد، بحران توانایی فهم نهاد است. تجدد فقط مجموعه‌ای از نهادهای قابل انتقال نیست؛ نوعی تحول در شیوه اندیشیدن سیاسی نیز هست. جامعه‌ای که نتواند درباره دولت و قانون به زبان مفهومی جدید بیندیشد، ممکن است نهادهای مدرن را با منطق‌های پیشامدرن یا ناسازگار تفسیر کند.

بنابراین، مسئله طباطبایی صرفاً «مدرن شدن» نیست؛ مسئله این است که آیا ایران توانسته است تجدد را به خودآگاهی تاریخی و سیاسی تبدیل کند یا نه. این مسئله در *زوال اندیشه سیاسی در ایران* صورت‌بندی اولیه و منسجم خود را پیدا می‌کند و سپس در *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران* در چارچوب گسترده‌تر نظریه انحطاط بسط می‌یابد.

ایران‌شهری و مسئله تداوم تاریخی. ۲.۲

مفهوم ایران‌شهری در این چارچوب اهمیت پیدا می‌کند. ایران‌شهری را نمی‌توان صرفاً بازگشتی نوستالژیک به گذشته یا احیای یک نظام سیاسی تاریخی دانست. در پروژه طباطبایی، این مفهوم ابزاری برای فهم تداوم تاریخی دولت، سرزمین و نظم سیاسی ایران است.

در سنت سیاسی ایران، مفاهیمی مانند داد، فره و تدبیر فرمانروایی به مسئله نظم سیاسی، عدالت و شایستگی فرمانروا مربوط می‌شدند. این مفاهیم البته با مفاهیم مدرن مانند حاکمیت قانون، شهروندی برابر یا مشروعیت دموکراتیک یکسان نیستند. یکی از خطاهای روش‌شناختی در خوانش سنت سیاسی ایران، تبدیل مستقیم مفاهیم تاریخی به معادل‌های مدرن است.

طباطبایی این مسئله را در آثار مختلف خود درباره تاریخ اندیشه سیاسی ایران پی می‌گیرد و در *ابن خلدون و علوم اجتماعی* نیز، از زاویه‌ای متفاوت، مسئله محدودیت تاریخی تولید اندیشه و امکان تفکر در تمدن اسلامی را بررسی می‌کند.

اهمیت ایران‌شهری در اینجا در چیز دیگری است: نشان دادن اینکه سیاست در ایران تاریخی دارد و این تاریخ نمی‌تواند در طراحی آینده به‌سادگی کنار گذاشته شود.

بازخوانی ایران‌شهری، اگر به‌درستی انجام شود، نه به معنای بازگرداندن نظم سیاسی گذشته، بلکه به معنای بازسازی آگاهی تاریخی درباره شکل‌گیری دولت و نظم سیاسی در ایران است. از این منظر، پرسش اصلی این نیست که چگونه می‌توان گذشته را احیا کرد، بلکه این است که چگونه می‌توان از سنت سیاسی ایران عبور کرد، بدون آنکه تاریخ ایران را از حافظه سیاسی جامعه حذف کرد.

این پرسش، مسئله تجدد ایرانی را از تقلید نهادی جدا می‌کند. تجددی که هیچ نسبتی با حافظه تاریخی جامعه ندارد، ممکن است از نظر نهادی مدرن باشد، اما از نظر سیاسی و فرهنگی فاقد عمق لازم برای استمرار باشد.

در عین حال، همین نکته یک محدودیت نظری نیز ایجاد می‌کند. تداوم تاریخی به‌خودی‌خود مشروعیت سیاسی ایجاد نمی‌کند. اینکه یک مفهوم یا سنت در تاریخ ایران حضور داشته است، به این معنا نیست که باید در نظم سیاسی آینده صاحب اقتدار حقوقی یا سیاسی باشد. میان حافظه تاریخی و منبع مشروعیت سیاسی باید تمایز گذاشت.

این تمایز برای بحث حاضر اساسی است: می‌توان تاریخ ایران را حفظ کرد، از منابع فرهنگی آن برای فهم خود استفاده کرد و در عین حال، اقتدار سیاسی را بر مبنای اصول و قواعدی مستقل از تقدس تاریخی یا دینی سامان داد.

کندری: از رنسانس اخلاقی ایران تا بازسازی نظم

سیاسی

اگر طباطبایی مسئله تجدد ایرانی را عمدتاً از مسیر تاریخ اندیشه سیاسی و نسبت ایران با سنت سیاسی خود بررسی می‌کند، نقطه عزیمت راگو کندری در *رنسانس اخلاقی ایران* متفاوت است.

مسئله اصلی در اینجا، پیش از هر چیز، رابطه میان ارزش، اقتدار و عملکرد است: چه اتفاقی می‌افتد هنگامی که نظامی سیاسی مشروعیت خود را بر ادعای اخلاقی بنا می‌کند، اما میان ارزش‌هایی که نمایندگی آنها را بر عهده می‌گیرد و تجربه واقعی جامعه فاصله‌ای فزاینده شکل می‌گیرد؟

در این چارچوب، بحران صرفاً ناکارآمدی حکومت یا نارضایتی از سیاست‌های مشخص نیست. مسئله عمیق‌تر، فرسایش معنایی است که میان زبان رسمی و واقعیت سیاسی پدید می‌آید. هنگامی که مفاهیمی مانند عدالت، اخلاق، معنویت یا مسئولیت عمومی به‌طور مستمر در زبان قدرت حضور داشته باشند، اما عملکرد واقعی نهادها با آنها ناسازگار شود، خود زبان سیاسی نیز به‌تدریج اعتبار خود را از دست می‌دهد.

از این منظر، *رنسانس اخلاقی ایران* را باید بیش از یک اثر درباره اخلاق فردی دانست. پروژه کندری تلاش می‌کند مسئله اخلاق را از سطح فضیلت شخصی به سطح ساختار حکمرانی منتقل کند؛ یعنی بپرسد آیا نظام سیاسی می‌تواند میان آنچه می‌اندیشد، آنچه می‌گوید و آنچه انجام می‌دهد، رابطه‌ای قابل دفاع برقرار کند.

تسخیر اخلاقی ۳.۱

مفهوم «تسخیر اخلاقی» در این چارچوب برای توضیح وضعیتی به کار می‌رود که در آن یک نظام سیاسی، مفاهیم اخلاقی یا دینی را در ساختار اقتدار خود جذب می‌کند و به‌تدریج آنها را با نیازها و اولویت‌های نهادی خود منطبق می‌سازد.

در نقطه آغاز، ممکن است اخلاق به‌عنوان معیاری برای محدود کردن قدرت مطرح شود. حکومت ادعا می‌کند که قدرت سیاسی باید در خدمت عدالت، معنویت یا خیر عمومی باشد. اما اگر همین ارزش‌ها به‌تدریج در ساختار قدرت ادغام شوند، رابطه میان اخلاق و قدرت تغییر می‌کند. اخلاق دیگر صرفاً معیاری بیرونی برای سنجش قدرت نیست؛ خود به بخشی از زبان رسمی قدرت تبدیل می‌شود.

این تغییر پیامد مهمی دارد. هنگامی که یک نظام سیاسی خود را نه فقط به‌عنوان یک حکومت، بلکه به‌عنوان نماینده یک حقیقت اخلاقی یا دینی معرفی کند، مخالفت با سیاست‌های آن می‌تواند به صورت مخالفت با آن ارزش‌ها بازنمایی شود. در نتیجه، مرز میان نقد سیاسی و انکار اخلاقی مخدوش می‌شود.

تسخیر اخلاقی «دقیقاً به این نقطه اشاره دارد: اخلاقی که قرار بود قدرت را محدود و ارزیابی کند، به‌تدریج» درون سازوکار قدرت قرار می‌گیرد و بخشی از مشروعیت همان قدرت می‌شود.

این وضعیت را نباید با ادعای ساده‌ای مبنی بر اینکه دین ذاتاً ضد سیاست است یکی دانست. مسئله‌کنندگی اساساً درباره رابطه ساختاری میان اقتدار سیاسی و ادعای اخلاقی است. هر ایدئولوژی سیاسی، دینی یا غیردینی، اگر ارزش‌های خود را به‌صورت انحصاری در اختیار قدرت قرار دهد، می‌تواند با خطر مشابهی مواجه شود.

از این منظر، مفهوم تسخیر اخلاقی ظرفیت تعمیم نظری دارد، هرچند صورت تاریخی آن در ایران معاصر مشخصاً با درهم‌تنیدگی اقتدار دینی و سیاسی مرتبط است.

سرگشتگی اخلاقی و بحران معنا ۳.۲

پیامد تسخیر اخلاقی لزوماً رد اخلاق نیست. جامعه ممکن است همچنان به عدالت، صداقت، مسئولیت یا معنویت باور داشته باشد، اما دیگر نتواند به‌سادگی تشخیص دهد که کدام بخش از زبان اخلاقی رسمی واقعاً بیانگر ارزش است و کدام بخش به ابزار مشروعیت سیاسی تبدیل شده است.

از همین‌جا مفهوم «سرگشتگی اخلاقی» اهمیت پیدا می‌کند.

سرگشتگی اخلاقی به معنای بی‌اخلاقی جامعه نیست. برعکس، ممکن است در چنین شرایطی نیاز جامعه به اخلاق حتی بیشتر شود. مسئله این است که مرجع رسمی اخلاق دیگر اعتبار سابق را ندارد، در حالی که جامعه همچنان به معیارهایی برای تشخیص درست و نادرست نیازمند است.

در نتیجه، شکافی میان اخلاق به عنوان ارزش و اخلاق به عنوان زبان قدرت ایجاد می‌شود. این شکاف یکی از نقاطی است که رنسانس اخلاقی ایران از آنجا به مسئله بازسازی می‌رسد.

اگر اخلاق از انحصار قدرت خارج شود، امکان آن فراهم می‌شود که دوباره به عرصه جامعه مدنی، وجدان فردی و گفت‌وگوی عمومی بازگردد. اخلاق در اینجا نه ابزار حکومت، بلکه یکی از منابع مستقل ارزیابی حکومت است.

به همین دلیل، رنسانس اخلاقی مورد نظر کندری را نباید پروژه‌ای مذهبی یا احیای اقتدار دینی دانست. مسئله، بازگرداندن استقلال اخلاق از قدرت است.

فرسایش معنا و مشروعیت ۳.۳

از منظر کندری، فاصله میان ادعا و عملکرد یک نظام سیاسی معمولاً به‌طور ناگهانی به فروپاشی منجر نمی‌شود. نظام‌ها می‌توانند برای مدت طولانی با اتکا به ساختار اداری، کنترل، عادت سیاسی، منابع اقتصادی و ظرفیت‌های قهری به حیات خود ادامه دهند.

اما استمرار نهادی الزاماً به معنای استمرار مشروعیت نیست.

این تمایز برای مدل کندری اساسی است. یک حکومت ممکن است همچنان قادر به اجرای تصمیم‌های خود باشد، اما توانایی آن برای تولید اعتماد و پذیرش داوطلبانه کاهش یافته باشد. در چنین شرایطی، قدرت اجرایی می‌تواند باقی بماند، در حالی که سرمایه معنایی و اخلاقی نظام فرسوده می‌شود.

این فرایند را می‌توان چنین توضیح داد: کاهش همخوانی میان ادعا و عملکرد، اعتماد را کاهش می‌دهد؛ کاهش اعتماد، مشارکت واقعی را تضعیف می‌کند؛ کاهش مشارکت، فاصله میان حکومت و جامعه را افزایش می‌دهد؛ و این فاصله حکومت را به استفاده بیشتر از ابزارهای کنترل سوق می‌دهد. در نتیجه، ممکن است چرخه‌ای شکل گیرد که در آن کاهش معنا به کاهش اعتماد، کاهش مشارکت، افزایش کنترل، کاهش انعطاف‌پذیری و تشدید فاصله میان نظام و جامعه منجر شود.

این مدل به معنای پیش‌بینی قطعی فروپاشی سیاسی نیست. نظام‌هایی وجود دارند که با مشروعیت محدود و کنترل گسترده برای مدت طولانی دوام می‌آورند. بنابراین، ارزش نظری مدل کندری در پیشگویی زمان فروپاشی نیست؛ در توضیح این مسئله است که چگونه پایداری ظاهری می‌تواند با فرسایش درونی همزمان شود.

این تمایز، مدل او را از نظریه‌های ساده فروپاشی رژیم‌ها جدا می‌کند.

از باور به ساختار ۳.۴

یکی دیگر از تمایزهای مهم در این چارچوب، تفاوت میان باور و رفتار سازمان‌یافته است.

نهاد می‌تواند رفتار را تنظیم کند، اما الزاماً نمی‌تواند باور تولید کند. قانون می‌تواند اطاعت ایجاد کند، اما نمی‌تواند به‌خودی‌خود اعتماد یا اعتقاد ایجاد کند. ساختار اداری می‌تواند اجرای یک سیاست را تضمین کند، اما نمی‌تواند به‌تنهایی آن سیاست را از نظر اخلاقی معتبر سازد.

از این رو، مسئله بازسازی سیاسی صرفاً با تغییر افراد یا تغییر شعارها حل نمی‌شود. اگر ساختار نهادی به‌گونه‌ای طراحی شده باشد که قدرت را از پاسخگویی مصون کند، حتی افراد صادق نیز در معرض فشارهای ساختاری قرار خواهند گرفت. برعکس، اگر نهادها امکان نظارت، شفافیت، رقابت و اصلاح را فراهم کنند، اخلاق سیاسی می‌تواند از سطح فضیلت فردی به سطح عملکرد نهادی منتقل شود.

در این نقطه، رنسانس اخلاقی از اخلاق‌گرایی فاصله می‌گیرد. هدف آن ساختن حکومت متشکل از افراد اخلاقی «نیست؛ هدف، ایجاد نظم است که در آن قدرت بتواند بر اساس معیارهای عمومی، قابل سنجش و قابل اصلاح ارزیابی شود.

بنابراین، اخلاق در این چارچوب نه جایگزین قانون و نهاد، بلکه معیاری برای ارزیابی کیفیت آنهاست. این تمایز در ادامه مقاله اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، زیرا پیوند میان اخلاق و سکولاریسم تنها زمانی از سطح توصیه اخلاقی فراتر می‌رود که در ساختار حقوقی و نهادی تثبیت شود.

سکولاریسم: از عقل عرفی طباطبایی تا ۴. سکولاریسم ضدانحصار‌کنندگی

عقل عرفی و ظرفیت خوانش سکولار در پروژه طباطبایی. ۴.۱

پیش از بررسی صورت‌بندی صریح‌کنندگی از سکولاریسم، لازم است موضع طباطبایی در این باره دقیق‌تر بررسی شود. این موضع، هرچند در پروژه او به‌صورت یک نظریه مستقل درباره سکولاریسم عرضه نمی‌شود، در برخی از تحلیل‌های او درباره سنت سیاسی ایران و رابطه دین و سلطنت، ظرفیت یک خوانش سکولار را ایجاد می‌کند.

طباطبایی مفهوم ایرانشهری را با ویژگی‌هایی مانند خردورزی، کثرت‌گرایی و نوعی عقل عرفی در فلسفه سیاسی ایران پیش از اسلام پیوند می‌زند. در روایت او، آنچه در دوره صفویه رخ داد، نه صرفاً افول یک نظام سیاسی، بلکه تضعیف این عقل عرفی بود. پیوند سلطنت با تصوف و تشیع، صورت تازه‌ای از اقتدار سیاسی پدید آورد که در آن، شاه می‌توانست به‌عنوان مظهر اقتدار الهی تلقی شود و فضای باقی‌مانده برای خردورزی مشورتی و عمومی محدودتر شود.

از این منظر، می‌توان بخشی از پروژه طباطبایی را به‌عنوان نقد تاریخی پیوند میان اقتدار دینی و سلطنت خواند. اما باید میان این ظرفیت خوانش سکولار و یک نظریه صریح سکولاریسم تمایز گذاشت. طباطبایی نظریه‌ای حقوقی برای جدایی دین و دولت ارائه نمی‌کند و پروژه او را نمی‌توان صرفاً بر اساس مفاهیم ایرانشهری، نظریه‌ای درباره دولت سکولار دانست.

این تمایز برای جلوگیری از یک خطای تفسیری مهم است: وجود عناصر عقل عرفی یا نقد تاریخی ادغام دین و سلطنت، به‌خودی‌خود به معنای استخراج یک اصل مدرن سکولاریسم از سنت ایرانشهری نیست.

دو نقد: امکان سکولاریسم و خطر تصاحب ایدئولوژیک ۴.۲

این محدودیت، پروژه طباطبایی را در معرض دو پرسش جدی قرار می‌دهد.

نخست، پرسشی تاریخی و منطقی است: اگر سنت سیاسی ایران در بستری شکل گرفت که بعدها در جامعه‌ای با دین وحیانی و نهادهای دینی قدرتمند ادامه یافت، چگونه می‌توان از عناصر آن سنت به‌عنوان سرچشمه یا پشتوانه سکولاریسم سخن گفت، بدون آنکه نسبت تاریخی آنها با دین به‌طور دقیق روشن شود؟ این پرسش در واقع به مسئله امکان یا امتناع استخراج یک نظم سکولار از سنت سیاسی ایران بازمی‌گردد.

دوم، پرسشی سیاسی است. اگر نسبت میان ایرانشهری و دین به‌روشنی صورت‌بندی نشود، این مفهوم می‌تواند از یک ابزار تفسیری برای فهم تاریخ به یک نماد ایدئولوژیک تبدیل شود؛ از جمله در قرائت‌هایی که ایرانشهری را توجیه نظری برای بازگشت به یک نظم سلطنتی یا یک آرمان‌شهر تاریخی تلقی می‌کنند.

مقاله حاضر در مورد این منازعات داورى نهایی نمی‌کند. اهمیت آنها برای بحث حاضر در این است که نشان می‌دهند میان تداوم تاریخی یک سنت و مشروعیت سیاسی آن سنت در دولت مدرن فاصله‌ای اساسی وجود دارد.

از همین‌جا، تفاوت پروژه کندی آشکارتر می‌شود. مسئله او نه استخراج سکولاریسم از تاریخ ایرانشهری، بلکه تعیین صریح حدود اقتدار سیاسی در دولت آینده است.

سکولاریسم ضدانحصار نزد کندی ۴.۳

در *رئیس‌انسان اخلاقی ایران* و به‌ویژه در *معماری ایران سکولار*، سکولاریسم صرفاً به معنای جدایی صوری نهاد دین از دولت نیست. جدایی نهادی شرط ضروری است، اما به‌تنهایی برای ساختن نظم سیاسی پایدار و آزاد کافی نیست.

اگر دولت از اقتدار دینی جدا شود، اما خود به حامل یک ایدئولوژی رسمی جدید تبدیل شود، مسئله در سطح بنیادی حل نشده است. منبع مشروعیت ممکن است تغییر کند، اما ساختار انحصار معنایی همچنان باقی بماند.

از این رو، سکولاریسم مورد نظر کندی بر دو اصل همزمان استوار است: استقلال دولت از اقتدار دینی و استقلال عرصه عمومی از انحصار هر حقیقت رسمی و غیرقابل مناقشه

در چنین نظامی، قانون و سیاست عمومی باید بتوانند در زبان عمومی توضیح داده شوند. شهروند نباید برای پذیرش یک قانون ملزم باشد که ابتدا به حقیقتی دینی یا ایدئولوژیک خاص ایمان داشته باشد. این امر به معنای حذف دین از جامعه نیست. دین می‌تواند در جامعه باقی بماند و در شکل‌گیری اخلاق فردی، فرهنگ، هنر، نهادهای مدنی و گفت‌وگوی عمومی نقش داشته باشد. آنچه تغییر می‌کند، جایگاه دین نسبت به اقتدار سیاسی است: دین از مقام منبع الزام‌آور قانون عمومی خارج می‌شود، اما از زندگی اجتماعی حذف نمی‌شود

این تمایز اهمیت فلسفی دارد. سکولاریسم در این برداشت، نه پروژه‌ای برای بی‌دین کردن جامعه، بلکه پروژه‌ای برای غیرقدسی کردن اقتدار سیاسی است. دولت دیگر نمی‌تواند تصمیم عمومی خود را صرفاً با این استدلال توجیه کند که آن تصمیم از یک منبع مقدس یا حقیقت نهایی ناشی شده است. تصمیم عمومی باید در معرض پرسش، نقد و ارزیابی شهروندان قرار گیرد

از اینجا مفهوم استدلال عمومی وارد نظریه می‌شود. مشروعیت یک قانون فقط به این وابسته نیست که چه نهادی آن را تصویب کرده است؛ بلکه به این نیز مربوط است که آیا مبانی آن می‌توانند، بدون فرض پذیرش یک ایمان یا ایدئولوژی خاص، در قلمرو عمومی توضیح داده و نقد شوند. البته این شرط به معنای آن نیست که هر قانون باید برای همه شهروندان به یک اندازه قانع‌کننده باشد؛ چنین شرطی در هیچ جامعه پیچیده‌ای عملی نیست. مقصود آن است که مبنای قانون باید در قلمرو استدلال عمومی قابل طرح و نقد باشد

از این منظر، سکولاریسم کندی را می‌توان «سکولاریسم ضدانحصار» نامید: نه دین باید انحصار حقیقت سیاسی داشته باشد و نه دولت باید انحصار حقیقت اخلاقی پیدا کند

از سه‌گانه اخلاقی تا حکمرانی ۵.

در مرکز *رئیس‌ان اخلاقی ایران* سه‌گانه پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک قرار دارد. این سه‌گانه ریشه در سنت اخلاقی زرتشتی دارد، اما استفاده کندی از آن به معنای بازسازی اقتدار دینی یا بازگرداندن یک نظام دینی به سیاست نیست

مسئله اصلی، ساختار رابطه میان سه سطح است. پندار نیک بدون گفتار و کردار نمی‌تواند خود را در جهان اجتماعی اثبات کند. گفتار نیک، اگر از کردار جدا شود، به شعار تبدیل می‌شود. کردار نیک نیز بدون اندیشه و گفتار معتبر، می‌تواند به عمل‌گرایی بی‌ریشه فروکاسته شود

در سطح حکمرانی، این سه‌گانه به معیارهایی برای ارزیابی زنجیره سیاست عمومی تبدیل می‌شود. پندار نیک می‌پرسد آیا تصمیم‌گیری بر اساس فهم معتبر، استدلال عمومی و ارزیابی پیامدها صورت گرفته است. گفتار

نیک می‌پرسد آیا ارتباط رسمی دولت با جهت واقعی سیاست‌ها و مبنای تصمیم‌ها سازگار است. کردار نیک می‌پرسد آیا عملکرد نهادها قابل سنجش، قابل ردیابی و در معرض پاسخ‌گویی قرار دارد.

ممکن است پرسیده شود چرا دقیقاً همین سه‌گانه و نه الگوهای رقیبی مانند «نیت، تصمیم، اجرا» یا «شور، توجیه، اجرا». «پاسخ محدود این مقاله آن است که پندار، گفتار و کردار این سه سطح را نه صرفاً سه مرحله مستقل، بلکه سه وجه از یک انسجام اخلاقی واحد می‌دانند. از همین رو، این الگو برای سنجش هم‌ترازی میان تصمیم، ارتباط و اجرا ظرفیت خاصی دارد.

این مقاله مدعی برتری مطلق این سه‌گانه بر همه الگوهای رقیب نیست. ادعای محدودتر آن است که سه‌گانه یادشده ابزاری کارآمد و ریشه‌دار در سنت فکری ایران برای سنجش این نوع انسجام فراهم می‌کند.

این ترجمه، البته، نیازمند یک احتیاط نظری است. سه‌گانه اخلاقی به‌خودی‌خود نظریه دموکراسی یا نظریه حقوق اساسی نیست. این سه‌گانه می‌تواند معیار ارزیابی کیفیت حکمرانی فراهم کند، اما نمی‌تواند جایگزین قانون، انتخابات رقابتی، تفکیک قوا، حقوق بنیادین یا استقلال قضایی شود.

بنابراین، ارزش آن دقیقاً در نقشی است که در کنار نهاد ایفا می‌کند، نه به جای نهاد.

نسبت ایرانشهری و سه‌گانه اخلاقی. ۶

ایرانشهری بیشتر به زمینه حکمرانی مربوط می‌شود و سه‌گانه اخلاقی به معیار حکمرانی.

اگر ایرانشهری بتواند به این پرسش پاسخ دهد که نظم سیاسی ایران در چه زمینه تاریخی و تمدنی شکل گرفته است، سه‌گانه اخلاقی می‌تواند بپرسد که این نظم سیاسی با چه معیاری باید عملکرد خود را ارزیابی کند.

اما میان این دو یک حلقه اساسی وجود دارد: نهاد سیاسی.

هیچ سنت تاریخی یا معیار اخلاقی، به‌خودی‌خود نهاد پاسخ‌گو ایجاد نمی‌کند. میان ارزش و نهاد، مجموعه‌ای از قواعد حقوقی، سازوکارهای انتخاب و عزل، تفکیک قوا، استقلال قضایی، آزادی اطلاعات و مشارکت سیاسی قرار دارد.

این حلقه واسطه اهمیت بنیادی دارد. اگر حذف شود، مقایسه ایرانشهری و رنسانس اخلاقی ایران ممکن است به ترکیبی انتزاعی از تاریخ و اخلاق تبدیل شود، بدون آنکه روشن کند این دو چگونه می‌توانند به نظم سیاسی واقعی متصل شوند.

آیا می‌توان این دو رویکرد را تلفیق کرد؟ ۷

پاسخ مثبت است، اما فقط با حفظ تمایزهای بنیادی آنها

تلفیق به معنای ساختن یک نظریه جدید از ترکیب مکانیکی مفاهیم طباطبایی و کندری نیست. چنین کاری هم از نظر تاریخی و هم از نظر فلسفی ناموجه خواهد بود. مسئله این است که آیا دستاوردهای این دو رویکرد می‌توانند در یک معماری نظری چندسطحی در کنار یکدیگر قرار گیرند

در این معماری، طباطبایی در سطح خودآگاهی تاریخی و بازسازی مفهومی قرار می‌گیرد. مسئله او این است که جامعه ایران چگونه می‌تواند نسبت خود را با دولت، قانون، ملت و سنت سیاسی خویش دوباره بفهمد

کندری در سطح بازسازی اخلاقی و نهادی قرار می‌گیرد. مسئله او این است که چگونه می‌توان رابطه میان قدرت، ارزش، گفتار عمومی و عملکرد نهادها را دوباره تنظیم کرد

اما میان این دو سطح، مرحله‌ای وجود دارد که هیچ‌کدام نمی‌توانند جایگزین آن شوند: ساخت حقوقی و نهادی نظم سیاسی

بنابراین، اگر بخواهیم از این دو رویکرد الگویی برای تجدد ایرانی استخراج کنیم، این الگو باید دست‌کم چهار سطح به هم پیوسته داشته باشد: بازسازی خودآگاهی تاریخی، بازسازی مفاهیم سیاسی، تعریف قواعد حقوقی و نهادهای سیاسی، و ایجاد معیارهایی برای ارزیابی اخلاقی و عملکردی

این سطوح یک فرایند خطی و ترتیبی نیستند، بلکه ابعاد یک بازسازی واحدند که تنها در تعامل متقابل با یکدیگر معنا می‌یابند

اخلاق نمی‌تواند جای قانون را بگیرد، همان‌گونه که قانون نیز نمی‌تواند به‌تنهایی اخلاق سیاسی تولید کند. جامعه مدرن به هر دو نیاز دارد: قواعدی که قدرت را محدود کنند و فرهنگ سیاسی‌ای که اجرای این قواعد را معنادار و قابل اعتماد سازد

به همین ترتیب، ایرانشهری نیز نباید به‌عنوان جایگزین نظریه دموکراسی یا قانون اساسی فهم شود. ارزش آن در این مقاله در فراهم کردن زمینه تاریخی برای فهم ایران است، نه در ارائه یک الگوی آماده برای حکومت آینده

بحران معنا: حلقه واسط دو رویکرد ۸.

اگر قرار باشد میان دو پروژه نظری پلی برقرار شود، این پل را نباید در مفهوم اخلاق یا ایران به‌تنهایی جست‌وجو کرد. نقطه مناسب‌تر، مفهوم «بحران معنا» است: وضعیتی که در آن مفاهیم، نمادها و نهادهایی که باید واقعیتی سیاسی یا اخلاقی را بیان کنند، به‌تدریج از محتوای واقعی خود جدا می‌شوند

صورت باقی می‌ماند، اما رابطه آن با واقعیتی که قرار بود بیانگر آن باشد ضعیف می‌شود.

در اندیشه طباطبایی، این مسئله را می‌توان در سطح تاریخ اندیشه مشاهده کرد. جامعه ممکن است واژگان جدید سیاسی را به کار ببرد، اما هنوز فاقد توانایی نظری لازم برای سازمان‌دهی آنها در یک فهم منسجم از سیاست باشد.

در تحلیل کندی، بحران معنا شکل دیگری دارد. واژگان اخلاقی و سیاسی ممکن است بسیار فعال باشند، اما فاصله میان آنها و عملکرد واقعی نهادها افزایش می‌یابد. در اینجا مشکل فقدان واژه نیست؛ مشکل، فرسایش اعتبار واژه است.

این دو وضعیت یکسان نیستند. یکی بحران تولید و بازسازی معناست و دیگری بحران اعتبار معنا. با این حال، می‌توان استدلال کرد که هر دو، در سطحی انتزاعی‌تر، به یک مسئله ساختاری اشاره دارند: گسست میان صورت نمادین و محتوای واقعی نظم سیاسی.

این استدلال باید با احتیاط بیان شود. نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که طباطبایی و کندی یک نظریه واحد درباره تهی‌شدن صورت از محتوا داشته‌اند. چنین ادعایی بیش از آنکه حاصل مقایسه باشد، بازسازی فلسفی پژوهشگر است.

بنابراین، در سراسر این مقاله، «بحران معنا» همچنان مفهومی واسطه برای مقایسه این دو پروژه است، نه مفهومی که الزاماً خود آنان با همین صورت‌بندی پذیرفته‌اند. این قید روش‌شناختی برای اعتبار مقایسه ضروری است.

نقدهای رقیب ۹.

هر نظریه‌ای درباره بحران تجدید ایرانی باید بتواند در برابر نظریه‌های رقیب از خود دفاع کند. مقایسه طباطبایی و کندی نیز از این قاعده مستثنا نیست. اگر این مقایسه بخواهد از سطح یک هم‌گذاری تفسیری فراتر رود، باید نشان دهد که چه چیزی را توضیح می‌دهد که نظریه‌های رقیب به‌تنهایی کمتر توضیح می‌دهند. و در کجا به محدودیت‌های خود آگاه است.

نخستین نقد می‌تواند از سوی نهادگرایی سیاسی مطرح شود. از این منظر، بحران سیاسی بیش از آنکه نتیجه زوال اندیشه یا بحران معنا باشد، نتیجه ساختارهای انگیزشی، توزیع قدرت و منافع گروه‌های مسلط است. اگر نهادها به‌گونه‌ای طراحی شده باشند که قدرت بتواند بدون پاسخ‌گویی عمل کند، حتی بهترین زبان اخلاقی نیز الزاماً رفتار سیاسی را تغییر نمی‌دهد.

این نقد، به‌ویژه برای پروژه‌کنندگی، جدی است. ممکن است گفته شود فاصله میان گفتار و کردار صرفاً نتیجه بحران اخلاقی نیست؛ بلکه می‌تواند حاصل ساختارهای مادی قدرت باشد. در این صورت، اصلاح زبان سیاسی یا ایجاد هم‌ترازی اخلاقی، بدون تغییر در توزیع قدرت، تأثیر محدودی خواهد داشت.

این نقد تا حد زیادی وارد است. الگوی سه‌گانه زمانی از نظر نظری جدی‌تر می‌شود که در کنار آن، تحلیل قدرت و منافع نیز قرار گیرد. سه‌گانه اخلاقی باید معیار ارزیابی عملکرد قدرت باشد، نه جایگزین تحلیل قدرت.

نقد دوم می‌تواند از سنت ماکس وبر مطرح شود. در تحلیل وبر، اقتدار کاریزماتیک هنگامی که وارد ساختارهای پایدار می‌شود، می‌تواند به بوروکراسی و قواعد نهادی تبدیل شود. از این منظر، آنچه‌کنندگی تسخیر اخلاقی «می‌نامد، ممکن است تا حدی با فرایند عقلانی‌شدن و روتینه‌شدن اقتدار قابل مقایسه باشد».

با این حال، تفاوت مهمی وجود دارد. مسئله‌کنندگی صرفاً تبدیل اقتدار کاریزماتیک به بوروکراسی نیست، بلکه تغییر رابطه میان ادعای اخلاقی و سازوکار قدرت است. ممکن است یک اقتدار کاریزماتیک به نظامی بوروکراتیک تبدیل شود، بدون آنکه الزاماً مسئله‌ای درباره تصاحب یا فرسایش معنای اخلاقی آن پدید آید. بنابراین، نزدیکی این دو مفهوم محدود و تحلیلی است، نه هم‌ارزی نظری.

نقد سوم را می‌توان از منظر پیر بوردیو مطرح کرد. قدرت سیاسی فقط از طریق اجبار اعمال نمی‌شود؛ می‌تواند از طریق زبان، نمادها، طبقه‌بندی‌ها و تولید مشروعیت نمادین نیز بازتولید شود. از این منظر، زبان اخلاقی حکومت ممکن است صرفاً انعکاس باورهای آن نباشد، بلکه بخشی از سازوکار تولید و بازتولید قدرت باشد.

این نقد نیز برای مفهوم تسخیر اخلاقی اهمیت دارد. تفاوت‌کنندگی در این است که او علاوه بر توضیح چگونگی جذب اخلاق در زبان قدرت، به امکان بازپس‌گیری اخلاق از قدرت نیز توجه می‌کند. اگر زبان اخلاقی بتواند از انحصار نهاد سیاسی خارج شود، دوباره می‌تواند به معیاری برای نقد قدرت تبدیل شود.

نقد چهارم را می‌توان از سنت نظریه انتقادی، و به‌ویژه از تز بحران مشروعیت یورگن هابرماس، مطرح کرد. هابرماس نشان می‌دهد که هنگامی که نظام اداری و اقتصادی جامعه از جهان زیست آن فاصله می‌گیرد، ممکن است وضعیتی پدید آید که در آن نظام همچنان ظرفیت اجرایی خود را حفظ کند، اما توانایی تولید مشروعیت و معنای مشترک را از دست بدهد.

این توصیف از جهاتی به مدل فرسایش معنا و مشروعیت نزد‌کنندگی نزدیک است. با این حال، تفاوت مهمی میان دو چارچوب وجود دارد. تحلیل هابرماس عمدتاً بر سازوکارهای ساختاری جامعه مدرن و سرمایه‌داری متمرکز است، در حالی که‌کنندگی کانون تحلیل را در رابطه میان ادعای اخلاقی قدرت سیاسی و عملکرد واقعی آن قرار می‌دهد؛ رابطه‌ای که می‌تواند در نظام‌های سیاسی غیرسرمایه‌داری و حتی پیشامدرن نیز رخ دهد.

از این منظر، مدل‌کنندگی را می‌توان بازخوانی موضعی‌تر و کم‌انتزاعی‌تری از مسئله‌ای دانست که هابرماس در مقیاسی جامعه‌شناختی گسترده‌تر صورت‌بندی کرده است. باین‌حال، این نزدیکی نظری باید صریحاً پذیرفته شود و نباید با ادعای اصالت مطلق مدل‌کنندگی پوشانده شود.

نقد پنجم از سوی پوزیتیویسم حقوقی و به‌ویژه صورت‌بندی هربرت هارت مطرح می‌شود. از این منظر، اعتبار حقوقی قانون لزوماً به اخلاقی بودن آن وابسته نیست. یک نظام حقوقی می‌تواند از نظر حقوقی معتبر باشد، حتی اگر برخی قوانین آن از نظر اخلاقی محل مناقشه باشند.

این نقد در واقع به روشن‌تر شدن جایگاه اخلاق در نظریه‌کنندگی کمک می‌کند. ادعای دقیق‌تر آن است که اعتبار حقوقی و مشروعیت سیاسی دو پرسش متفاوت‌اند. بنابراین، اخلاق نباید به منبع مستقیم اعتبار حقوقی تبدیل شود، بلکه باید به‌عنوان یکی از معیارهای ارزیابی عملکرد قدرت سیاسی و کیفیت نظم عمومی حفظ شود.

خطر اخلاق‌گرایی. ۱۰

در کنار نقدهای فوق، مهم‌ترین آسیب‌پذیری نظریه‌کنندگی شاید خطر اخلاق‌گرایی سیاسی باشد.

اگر بحران سیاسی عمدتاً به عدم صداقت، فقدان هم‌ترازی یا فرسایش اخلاقی نسبت داده شود، ممکن است ساختارهای مادی و سیاسی بحران به حاشیه بروند. هیچ نظام سیاسی صرفاً با جایگزین کردن افراد خوب اصلاح نمی‌شود. نهادها باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که حتی در شرایطی که افراد فضیلت اخلاقی محدودی دارند، امکان سوءاستفاده از قدرت کاهش یابد.

اینجاست که اندیشه نهادی مدرن اهمیت پیدا می‌کند. تفکیک قوا، انتخابات رقابتی، استقلال قضایی، آزادی رسانه، دسترسی به اطلاعات، محدودیت دوره‌های قدرت و سازوکارهای نظارت عمومی، اجزای ضروری این طراحی‌اند.

سه‌گانه اخلاقی، اگر بخواهد به نظریه‌ای درباره حکمرانی تبدیل شود، باید درون چنین معماری نهادی قرار گیرد. در غیر این صورت، ممکن است به توصیه‌ای درباره «حکمران خوب» تقلیل پیدا کند؛ و دقیقاً همین چیزی است که پروژه‌کنندگی باید از آن پرهیز کند.

ارزش واقعی سه‌گانه زمانی آشکار می‌شود که به جای پرسیدن اینکه «آیا حاکمان افراد اخلاقی هستند؟» بپرسد: آیا ساختار سیاسی به‌گونه‌ای طراحی شده است که میان تصمیم، گفتار و عملکرد فاصله پایدار ایجاد نکند، و اگر چنین فاصله‌ای ایجاد شد، امکان کشف، نقد و اصلاح آن وجود داشته باشد؟

در این صورت، اخلاق از صفت شخصی به معیار نهادی تبدیل می‌شود. تمایز میان «اخلاق حکمرانی» و «اخلاق حاکمان» در اینجا تعیین‌کننده است. نخستین از جنس نهادی است و به طراحی ساختارهایی مربوط می‌شود که رفتار قدرت را، صرف‌نظر از فضیلت شخصی افراد، قابل سنجش و پاسخ‌گو نگاه می‌دارند؛ دومی از جنس شخصی است و به ویژگی‌های اخلاقی فرمانروایان مربوط می‌شود.

رنسانس اخلاقی ایران در معنای نخست فهمیده می‌شود، نه در معنای دوم.

رنسانس اخلاقی و معماری ایران سکولار ۱۱

در پروژه فکری راگو کندی، اخلاق، دین و سکولاریسم سه مفهوم متمایز اما مرتبط‌اند. دین به حوزه ایمان، معنویت، آیین و زندگی جوامع دینی تعلق دارد؛ اخلاق به معیارهای عمومی سنجش صداقت، انسجام، مسئولیت و عملکرد مربوط می‌شود؛ و سکولاریسم معماری حقوقی و سیاسی‌ای است که اقتدار دینی را از دولت جدا می‌کند.

این تمایز برای فهم درست پروژه کندی ضروری است. رنسانس اخلاقی ایران به معنای بازگرداندن دین به مرکز دولت نیست و اخلاق نیز قرار نیست جایگزین دین رسمی شود. مسئله دقیق‌تر، بازپس‌گیری اخلاق از انحصار اقتدار دینی و دولتی و تبدیل آن به معیاری عمومی برای ارزیابی قدرت است.

از این منظر، سکولاریسم برای کندی صرفاً یک اصل اداری برای تفکیک نهادهای مذهبی از نهادهای دولتی نیست. در معماری ایران سکولار، این مفهوم به مجموعه‌ای از اصول حقوقی و نهادی برای نظم سیاسی آینده ترجمه می‌شود.

دولت باید از دخالت در امور دینی کنار بماند و نهادهای دینی نیز نباید بخشی از ساختار قدرت سیاسی باشند. آزادی باور، تغییر دین و بی‌دینی باید به یک اندازه تضمین شود و قانون نباید بر تفسیر مذهبی استوار باشد. شهروندی باید از هویت دینی مستقل باشد، به‌گونه‌ای که دولت نه دولت مؤمنان باشد و نه دولت نامؤمنان، بلکه دولت شهروندانی باشد که صرف‌نظر از باور یا بی‌باوری خود از حقوق برابر برخوردارند.

این برابری به حوزه خانواده و حقوق مدنی نیز امتداد می‌یابد: برابری کامل حقوقی زنان و مردان، بازتعریف ازدواج به‌عنوان نهادی مدنی، و حذف قید مذهب از اسناد هویتی از پیامدهای همین اصل‌اند.

اهمیت این صورت‌بندی در آن است که سکولاریسم و اخلاق را در برابر یکدیگر قرار نمی‌دهد. از یک سو، سکولاریسم اقتدار دینی را از ساختار دولت خارج می‌کند؛ از سوی دیگر، اخلاق معیارهایی عمومی برای سنجش قدرت فراهم می‌کند.

بنابراین، خروج دین از ساختار اقتدار سیاسی الزاماً به معنای خروج ارزش از زندگی عمومی نیست. این نکته یکی از تفاوت‌های مهم میان سکولاریسم کندی و برداشت‌های تقلیل‌گرایانه از سکولاریسم است. در اینجا سکولاریسم به معنای غیردینی بودن منبع اقتدار دولت، همراه با امکان اخلاقی بودن عملکرد آن است.

از چارچوب اخلاقی به معماری حقوقی ۱۲

این تمایز همچنین ارزیابی ما از میزان کاربردی بودن پروژه کندی را تغییر می‌دهد.

در *رئیس‌انسان اخلاقی ایران*، کندی عمدتاً چارچوب تحلیلی و هنجاری بازسازی را صورت‌بندی می‌کند: بحران مشروعیت چگونه شکل می‌گیرد، چگونه فاصله میان ادعا و عملکرد اعتماد را فرسوده می‌کند، و چگونه می‌توان اخلاق را از ابزار مشروعیت‌بخشی قدرت به معیار نقد قدرت تبدیل کرد.

اما این پروژه در *معماری ایران سکولار* در سطح دیگری ادامه پیدا می‌کند. در آنجا، همان اصول به عناصر مشخص‌تری از نظم سیاسی و حقوقی ترجمه می‌شوند.

بنابراین، میان دو اثر باید نوعی تقسیم کار نظری مشاهده کرد، نه گسست. *رئیس‌انسان اخلاقی ایران* بیشتر می‌پرسد چرا نظم سیاسی به بازسازی اخلاقی نیاز دارد و این بازسازی بر چه مبنایی باید صورت گیرد؛ *معماری ایران سکولار* یک گام جلوتر می‌رود و می‌پرسد این اصول چگونه می‌توانند در ساختار حقوقی و سیاسی دولت آینده تحقق یابند.

به این ترتیب، پروژه کندی را می‌توان دارای سه سطح دانست: تحلیل بحران، صورت‌بندی هنجاری، و ترجمه نهادی.

این نکته مقایسه او با طباطبایی را نیز دقیق‌تر می‌کند. طباطبایی عمدتاً در سطح تاریخ اندیشه و خودآگاهی سیاسی به مسئله ایران می‌پردازد؛ کندی از بحران اخلاقی و مشروعیت آغاز می‌کند و در ادامه به اصول مشخصی برای نظم سکولار و حقوق شهروندی می‌رسد.

بالاین‌حال، این ترجمه نهادی هنوز به معنای ارائه یک نظریه کامل درباره نهادسازی حقوقی نیست. اصولی مانند استقلال قضایی، تفکیک قوا یا انتخابات رقابتی نیازمند نظریه و طراحی نهادی مستقلی هستند. ارزش پروژه کندی در این سطح، بیشتر در تعیین جهت هنجاری و اصول محدودکننده اقتدار است.

نسبت ایران‌شهری با سکولاریسم ۱۳

در اینجا مقایسه با طباطبایی به پرسشی دشوارتر می‌رسد.

ایران شهری در پروژه طباطبایی را نمی‌توان ذاتاً یک نظریه دینی دانست. این مفهوم به سنت تاریخی و سیاسی ایران و مسئله تداوم دولت و نظم سیاسی مربوط می‌شود. اما این مسئله با پرسش دیگری متفاوت است: اگر ایران شهری از یک چارچوب تاریخی - تفسیری به یک چارچوب هنجاری برای نظم سیاسی آینده تبدیل شود، نسبت آن با سکولاریسم، آزادی وجدان و برابری شهروندی چیست؟

این پرسش در پروژه کندی با صراحت بیشتری پاسخ داده شده است. در معماری ایران سکولار، دولت باید از اقتدار دینی مستقل باشد؛ قانون نباید بر تفسیر مذهبی استوار شود؛ و هویت دینی نباید شرط یا مبنای شهروندی باشد. در نتیجه، در سطح مقایسه‌ای، کندی موضع نهادهی روشن‌تری درباره دولت آینده ارائه می‌کند.

این امر الزاماً به معنای ضعف پروژه طباطبایی نیست، زیرا مسئله و سطح نظریه‌پردازی او متفاوت است. ایران شهری اساساً برای پاسخ به پرسش دیگری وارد میدان می‌شود: چگونه می‌توان تداوم تاریخی ایران و سنت سیاسی آن را فهم کرد؟

اما همین تفاوت باید در مقاله تصریح شود. اگر ایران شهری قرار باشد از سطح تفسیر تاریخی به الگوی هنجاری نظم آینده انتقال یابد، لازم است نسبت آن با اصول دولت مدرن، حاکمیت قانون، آزادی وجدان، برابری شهروندی و جدایی دین و دولت به‌طور مستقل تعیین شود.

اینجاست که پروژه کندی یک پرسش مهم را به پروژه ایران شهری وارد می‌کند: میراث تاریخی چگونه می‌تواند در دولت مدرن حضور داشته باشد، بدون آنکه به منبع اقتدار حقوقی یا امتیاز سیاسی برای یک سنت دینی یا فرهنگی تبدیل شود؟

پاسخ احتمالی این است که میراث می‌تواند در سطح فرهنگ، حافظه تاریخی، هویت جمعی و منابع اخلاقی جامعه حضور داشته باشد، بی‌آنکه به منبع تبعیض حقوقی یا اقتدار سیاسی تبدیل شود.

این تمایز برای نظریه تجدد ایرانی بنیادی است:

تداوم فرهنگی الزاماً به معنای تداوم اقتدار سیاسی یک سنت نیست.

در این صورت، می‌توان میان حفظ میراث تاریخی و سکولار بودن دولت تمایزی روشن برقرار کرد. دولت می‌تواند ریشه‌های تاریخی و فرهنگی جامعه را به رسمیت بشناسد، بی‌آنکه هیچ سنت تاریخی یا دینی را به منبع انحصاری اقتدار حقوقی تبدیل کند.

دو افق، اما یک معماری کامل‌تر. ۱۴

با اضافه شدن معماری ایران سکولار، نسبت میان دو پروژه را می‌توان دقیق‌تر صورت‌بندی کرد.

طباطبایی مسئله را از تاریخ و مفهوم آغاز می‌کند؛ کندی از اخلاق، مشروعیت و سکولاریسم طباطبایی می‌پرسد ایران چگونه می‌تواند خود را در مقام یک واحد تاریخی و سیاسی بفهمد؛ کندی می‌پرسد دولت آینده ایران چگونه باید سازمان یابد تا اقتدار سیاسی از اقتدار دینی مستقل باشد و شهروندان، فارغ از باور دینی، از حقوق برابر برخوردار باشند.

از این منظر، رابطه میان این دو پروژه را دیگر نمی‌توان صرفاً رابطه میان «نقشه فهم» و «چارچوب بازسازی» دانست، زیرا پروژه کندی خود بخشی از طراحی نظم آینده را نیز در بر می‌گیرد. با این حال، همچنان نباید این دو پروژه را یک نظریه واحد تلقی کرد. ایران‌شهری و سکولاریسم کندی از دو مسیر نظری متفاوت می‌آیند: یکی مسئله تداوم تاریخی و سیاسی ایران را برجسته می‌کند؛ دیگری مسئله استقلال دولت از دین، حدود اقتدار سیاسی و برابری شهروندی را.

امکان قرار گرفتن آنها در یک معماری مشترک دقیقاً در همین تفاوت نهفته است. ایران می‌تواند در سطح فرهنگی و تاریخی تداوم داشته باشد، در حالی که دولت آن در سطح حقوقی و نهادی سکولار باشد. سکولار شدن دولت الزاماً به معنای سکولار شدن جامعه، حذف دین از زندگی اجتماعی یا گسست از حافظه تاریخی ایران نیست.

این تمایز امکان عبور از دو تصور متقابل را فراهم می‌کند: از یک سو، تصور اینکه حفظ هویت تاریخی ایران مستلزم حفظ اقتدار سیاسی یا دینی سنت است؛ و از سوی دیگر، تصور اینکه سکولاریسم مستلزم گسست از میراث تاریخی و فرهنگی ایران است.

در این چارچوب، ایران‌شهری می‌تواند در مقام حافظه و خودآگاهی تاریخی باقی بماند، در حالی که سکولاریسم تعیین می‌کند چه چیزی نباید به منبع انحصاری اقتدار حقوقی دولت تبدیل شود.

چهار سطح بازاندیشی: از خودآگاهی تاریخی تا ۱۵.

نهاد پاسخگو

بر اساس مقایسه انجام‌شده، می‌توان بازاندیشی تجدد ایرانی را در چهار سطح به هم پیوسته صورت‌بندی کرد.

این چهار سطح فرایندی خطی و زمان‌مند نیستند که الزاماً یکی پس از دیگری طی شوند. آنها چهار بُعد یک بازسازی واحدند که تنها در تعامل متقابل با یکدیگر معنا پیدا می‌کنند و کاستی در هر یک می‌تواند سطوح دیگر را نیز تضعیف کند.

خودآگاهی تاریخی ۱۵.۱

جامعه باید بتواند گذشته سیاسی خود را نه به صورت اسطوره و نه به صورت انکار، بلکه به شکلی انتقادی بازخوانی کند.

اهمیت ایران‌شهری در این سطح قرار دارد؛ نه به این معنا که گذشته باید به الگوی آماده حکومت آینده تبدیل شود، بلکه از این حیث که تجربه تاریخی ایران درباره دولت، سرزمین، ملت، عدالت و فرمانروایی بخشی از ماده خام خودآگاهی سیاسی جامعه است.

خودآگاهی تاریخی به معنای تقدیس گذشته نیست. جامعه باید بتواند میان آنچه از تاریخ برای فهم خود ضروری است و آنچه دیگر نمی‌تواند مبنای اقتدار سیاسی باشد، تمایز بگذارد.

بازسازی مفهومی ۱۵.۲

خودآگاهی تاریخی بدون بازسازی مفاهیم سیاسی کافی نیست.

مفاهیمی مانند دولت، ملت، قانون، شهروند، آزادی و حاکمیت باید در افق جهان مدرن از نو فهم و صورت‌بندی شوند. مسئله تجدد صرفاً فقدان نهادهای جدید نیست؛ گاه نهاد جدید با مفاهیمی قدیمی یا ناسازگار فهمیده می‌شود و کارکرد آن نیز در همین فرایند تغییر می‌کند.

در این سطح، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای طباطبایی آشکار می‌شود: تجدد صرفاً وارد کردن نهادهای جدید نیست، بلکه مستلزم تحول در افق مفهومی جامعه است.

بازسازی نهادی و حقوقی ۱۵.۳

مفاهیم سیاسی تنها هنگامی به واقعیت سیاسی تبدیل می‌شوند که در قانون اساسی، نظام حقوقی و ساختارهای قدرت تثبیت شوند.

این تثبیت به معنای فهرستی از اصول انتزاعی نیست، بلکه مستلزم سازوکارهای مشخص است: استقلال واقعی قوه قضائیه از قوه مجریه، بازبینی قانون اساسی و کنترل انطباق قدرت با قواعد بنیادین، محدودیت زمانی و نهادی تصدی قدرت، آزادی دسترسی به اطلاعات عمومی، انتخابات رقابتی و امکان واقعی جابه‌جایی قدرت.

دولت مدرن نمی‌تواند بر فضیلت شخصی فرمانروایان بنا شود. باید سازوکارهایی وجود داشته باشد که قدرت را محدود، عملکرد آن را قابل سنجش و تصمیم سیاسی را قابل اعتراض و اصلاح کنند.

در این سطح، فاصله میان طباطبایی و کندی نیز روشن می‌شود. طباطبایی بیشتر ضرورت بازسازی اندیشه سیاسی را برجسته می‌کند و کندی معیارهایی برای سنجش عملکرد قدرت و اصولی برای معماری سکولار

دولت ارائه می‌دهد؛ اما هیچ‌یک به‌تنهایی جای یک نظریه جامع حقوق اساسی و طراحی نهادی را نمی‌گیرند. این سطح ناگزیر باید از منابع گسترده‌تر نظریه حقوق اساسی و دانش طراحی نهاد نیز تغذیه شود.

بازسازی اخلاق عمومی و پاسخ‌گویی. ۱۵.۴

نهادهای مدرن، هرچند ضروری‌اند، به‌خودی‌خود اعتماد تولید نمی‌کنند. قانون می‌تواند رفتار را محدود کند، اما کیفیت رابطه دولت با جامعه، صداقت در توضیح تصمیم‌ها و امکان ارزیابی عملکرد بر مشروعیت عملی نظم سیاسی تأثیر می‌گذارد.

در این سطح، سه‌گانه‌کنندگی اهمیت پیدا می‌کند. پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک را می‌توان سه معیار برای ارزیابی زنجیره سیاست عمومی دانست: چگونه تصمیم گرفته می‌شود، چگونه توضیح داده می‌شود و چگونه اجرا و سنجیده می‌شود.

رابطه چهار سطح را می‌توان از طریق آسیب‌های ناشی از فقدان هر یک نیز فهمید. خودآگاهی تاریخی بدون بازسازی مفهومی می‌تواند به هویت‌گرایی تبدیل شود. بازسازی مفهومی بدون نهادسازی حقوقی ممکن است در سطح روشنفکری انتزاعی باقی بماند. نهادسازی بدون اخلاق عمومی می‌تواند به بوروکراسی‌ای تبدیل شود که از نظر رسمی کار می‌کند اما اعتماد عمومی اندکی تولید می‌کند. اخلاق عمومی بدون نهادهای محدودکننده قدرت نیز می‌تواند بار دیگر به موعظه سیاسی فروکاسته شود.

از این منظر، مسئله اصلی تجدد ایرانی نه انتخاب میان تاریخ و مدرنیته، اخلاق و نهاد، یا سنت و تجدد، بلکه ایجاد رابطه‌ای متقابل و پایدار میان این چهار سطح است.

تشخیص در برابر بازسازی. ۱۶

پرسش از کاربردی بودن دو رویکرد مورد بررسی باید با احتیاط مطرح شود، زیرا «کاربردی بودن» می‌تواند معانی متفاوتی داشته باشد.

اگر منظور، توانایی توضیح ریشه‌های تاریخی و مفهومی بحران ایران باشد، پروژه طباطبایی قدرت بیشتری دارد. او مسئله را در مقیاسی تاریخی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که بحران سیاسی ایران را نمی‌توان جدا از تاریخ اندیشه سیاسی و مسئله فهم دولت، قانون و تجدد بررسی کرد.

اگر منظور، ارائه معیارهایی برای ارزیابی عملکرد حکومت، بازسازی مشروعیت و تعیین حدود اقتدار سیاسی باشد، پروژه‌کنندگی ظرفیت بیشتری دارد. *نسانس اخلاقی ایران* می‌کوشد اخلاق را از حوزه توصیه

فردی خارج کند و به مسئله‌ای درباره کیفیت حکمرانی تبدیل سازد؛ و معماری ایران سکولار این چارچوب را به مجموعه‌ای از اصول حقوقی و نهادی نزدیک‌تر می‌کند.

این تفاوت را می‌توان به صورت دیگری نیز بیان کرد: طباطبایی بیشتر به تشخیص و بازسازی امکان اندیشیدن سیاسی می‌پردازد؛ کندی بیشتر به بازسازی معیارهای مشروعیت، عملکرد و حدود اقتدار

بالاین‌حال، این تمایز نباید به دوگانه‌ای ساده تبدیل شود. نمی‌توان طباطبایی را صرفاً متفکر گذشته و کندی را صرفاً متفکر آینده دانست. هر دو پروژه معطوف به آینده ایران‌اند، اما نوع پرسش آنها متفاوت است.

طباطبایی می‌پرسد چگونه می‌توان امکان اندیشیدن سیاسی جدید را در ایران بازیابی کرد. کندی می‌پرسد چگونه می‌توان نظامی سیاسی ایجاد کرد که میان ادعاهای اخلاقی، گفتار عمومی و عملکرد نهادی شکافی پایدار ایجاد نکند و اقتدار سیاسی نیز در برابر حقیقتی مقدس یا ایدئولوژیک مصون از نقد نشود.

این دو پرسش را نمی‌توان به یکدیگر تقلیل داد. تشخیص بدون بازسازی کافی نیست؛ بازسازی نیز بدون خودآگاهی تاریخی می‌تواند به نسخه‌ای تکنوکراتیک و بی‌ریشه تبدیل شود.

حدود و محدودیت‌های مقایسه ۱۷.

با وجود ظرفیت این مقایسه، نباید از آن نتیجه‌ای بزرگ‌تر از شواهد گرفت.

نخست، طباطبایی و کندی در دو زمینه تاریخی و فکری متفاوت قرار دارند. طباطبایی صاحب پروژه‌ای فکری است که طی چند دهه پژوهش درباره تاریخ اندیشه سیاسی ایران شکل گرفته و اکنون منظومه‌ای بسته از حیث حضور مؤلف محسوب می‌شود؛ در حالی که پروژه کندی معاصر است و همچنان امکان تحول، بسط و بازتعریف دارد. بنابراین، مقایسه آنها ناگزیر نامتقارن است.

دوم، مفهوم «رנסانس اخلاقی» در پروژه کندی نباید با رنسانس اروپایی یکسان گرفته شود. کاربرد واژه رنسانس در اینجا ناظر به باززایی اخلاقی و سیاسی در زمینه ایران است، نه تکرار تاریخی یک دوره اروپایی.

سوم، سه‌گانه اخلاقی را نمی‌توان بدون واسطه به نظریه دموکراسی تبدیل کرد. بپندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک می‌توانند معیارهایی برای ارزیابی حکمرانی فراهم کنند، اما به‌تنهایی پاسخ‌گوی مسئله نمایندگی سیاسی، تفکیک قوا، حقوق بنیادین، استقلال قضایی یا سازوکار انتقال قدرت نیستند.

چهارم، ایران‌شهری نیز به‌خودی‌خود نظریه‌ای برای دولت مدرن نیست. ارزش آن در این بحث بیشتر در فراهم کردن زمینه‌ای تاریخی و مفهومی برای بازاندیشی ایران است. هرگونه تبدیل ایران‌شهری به برنامه‌ای هنجاری برای دولت آینده نیازمند استدلالی مستقل است.

پنجم، مفهوم «بحران معنا» (و صورت‌بندی «گسست میان صورت و محتوا» استنباط تطبیقی این مقاله‌اند، نه نظریه‌هایی که مستقیماً به هر دو متفکر نسبت داده شوند.

در نتیجه، مقاله حاضر ادعا نمی‌کند که طباطبایی و کندری در نهایت به نظریه‌ای واحد می‌رسند. ادعای محدودتر و قابل دفاع‌تر این است که قرار دادن این دو پروژه در کنار یکدیگر، رابطه میان دو مسئله را آشکار می‌کند که غالباً جدا از یکدیگر بررسی می‌شوند: بحران توانایی اندیشیدن سیاسی و بحران توانایی حفظ اعتبار اخلاقی و نهادی قدرت.

نتیجه‌گیری ۱۸.

مقایسه سید جواد طباطبایی و راگو کندری نشان می‌دهد که مسئله تجدد ایرانی را نمی‌توان تنها در قالب گذار از سنت به مدرنیته، اصلاح نهادهای سیاسی یا اقتباس از الگوهای غربی فهم کرد. مسئله عمیق‌تر، بازسازی رابطه میان تاریخ، اندیشه سیاسی، اخلاق، دولت و شهروندی است.

هر یک از این دو متفکر از نقطه‌ای متفاوت به این مسئله نزدیک می‌شود. مقایسه حاضر امکان می‌دهد هر دو پروژه را در چارچوب مسئله‌ای گسترده‌تر ببینیم: رابطه میان صورت‌های سیاسی و اخلاقی و محتوای واقعی آنها، و شرایطی که تحت آن این رابطه می‌تواند حفظ، فرسوده یا بازسازی شود.

طباطبایی بحران ایران را عمدتاً در سطح تاریخ اندیشه سیاسی و ناتوانی در تولید یا بازسازی مفاهیم مناسب برای فهم دولت، ملت، قانون و تجدد تحلیل می‌کند. در این چارچوب، ایرانشهری بیش از آنکه برنامه‌ای سیاسی برای آینده باشد، چارچوبی تاریخی - مفهومی برای فهم تداوم ایران و سنت سیاسی آن است. اهمیت این پروژه در آن است که تجدد ایرانی را از تقلید نهادی صرف جدا می‌کند و مسئله خودآگاهی تاریخی را به مرکز بحث باز می‌گرداند.

بالین‌حال، اگر ایرانشهری بخواهد از سطح تفسیر تاریخی به چارچوبی هنجاری برای نظم آینده انتقال یابد، باید نسبت آن با دولت سکولار، آزادی وجدان، حاکمیت قانون، برابری شهروندی و کثرت‌گرایی به‌طور مستقل روشن شود.

کندری از مسیر دیگری به مسئله می‌رسد. در *رئسانس اخلاقی ایران*، بحران نه فقط بحران نهاد یا مفهوم، بلکه بحران رابطه میان ادعای اخلاقی قدرت و عملکرد واقعی آن است. هنگامی که فاصله میان اندیشه، گفتار و کردار افزایش می‌یابد، مشروعیت فرسوده و اعتماد عمومی تضعیف می‌شود. سه‌گانه اخلاقی در اینجا نه موعظه‌ای فردی و نه مبنایی برای حکومت دینی، بلکه معیاری برای سنجش انسجام و پاسخ‌گویی قدرت سیاسی است.

اما پروژه کندی به اخلاق محدود نمی‌ماند. تمایز میان دین، اخلاق و سکولاریسم برای فهم آن بنیادی است. دین به حوزه ایمان و زندگی دینی تعلق دارد؛ اخلاق معیاری عمومی برای سنجش عملکرد قدرت است؛ و سکولاریسم معماری حقوقی و سیاسی‌ای است که اقتدار دینی را از دولت جدا و مبنای قدرت عمومی را در معرض نقد شهروندان قرار می‌دهد.

این تمایز در معماری ایران سکولار از سطح نظری به سطح حقوقی و نهادی انتقال پیدا می‌کند. در نتیجه، پروژه کندی از تحلیل بحران اخلاقی به تعیین اصولی برای نظم سیاسی آینده حرکت می‌کند، هرچند طراحی کامل نهادهای آن همچنان نیازمند نظریه حقوق اساسی و دانش مستقل نهادسازی است.

از همین‌جا نسبت میان ایران‌شهری و سکولاریسم نیز دقیق‌تر می‌شود. این دو مفهوم هم‌سطح نیستند و نباید به‌صورت مصنوعی در یک دستگاه نظری واحد ادغام شوند. ایران‌شهری به پرسش از تداوم تاریخی و سیاسی ایران مربوط است؛ سکولاریسم به پرسش از منشأ اقتدار دولت و حدود آن پاسخ می‌دهد.

یکی از مهم‌ترین نتایج این مطالعه از همین تمایز حاصل می‌شود:

تداوم فرهنگی الزاماً به معنای تداوم اقتدار سیاسی یک سنت نیست.

یک جامعه می‌تواند تاریخ، حافظه، فرهنگ و منابع اخلاقی خود را حفظ کند، بدون آنکه آنها را به منبع امتیاز حقوقی یا اقتدار سیاسی تبدیل کند. از همین رو، سکولاریسم ضرورتاً به معنای گسست از تاریخ ایران نیست؛ همان‌گونه که حفظ هویت تاریخی ایران نیز ضرورتاً مستلزم بازگرداندن اقتدار دینی یا سنتی به دولت نیست.

از این منظر، دو رویکرد مورد مطالعه می‌توانند در رابطه‌ای تکمیلی، اما نه در قالب نظریه‌ای واحد، قرار گیرند. طباطبایی مسئله خودآگاهی تاریخی و بازسازی توانایی اندیشیدن سیاسی را برجسته می‌کند؛ کندی مسئله بازسازی اخلاقی، استقلال دولت از دین و ترجمه این اصول به معماری حقوقی و نهادی را پیش می‌نهد.

نخستین رویکرد می‌پرسد ایران چگونه باید خود را در مقام یک واحد تاریخی و سیاسی بفهمد؛ دومی می‌پرسد دولت آینده ایران چگونه باید سازمان یابد تا قدرت سیاسی از اقتدار دینی مستقل باشد، شهروندان از حقوق برابر برخوردار باشند و عملکرد قدرت در برابر معیارهای عمومی قابل سنجش باقی بماند.

بر اساس این مقایسه، تجدد ایرانی را می‌توان فرایندی دانست که به چهار بازسازی به‌هم‌پیوسته نیاز دارد: بازسازی خودآگاهی تاریخی، بازسازی مفهومی، بازسازی معماری حقوقی و نهادی، و بازسازی اخلاق عمومی و پاسخ‌گویی.

تاریخ به جامعه امکان می‌دهد خود را بفهمد. بازسازی مفهومی افقی تازه برای اندیشیدن به دولت، قانون و شهروندی می‌گشاید. معماری حقوقی و سکولاریسم منبع و حدود اقتدار دولت را تعیین می‌کنند. اخلاق عمومی نیز کیفیت عملکرد قدرت را می‌سند.

اگر این سطوح از یکدیگر گسسته شوند، دو خطر متقابل پدید می‌آید. از یک سو، حفظ سنت تاریخی می‌تواند به حفظ اقتدار سیاسی آن سنت تعبیر شود؛ از سوی دیگر، سکولاریسم ممکن است با حذف هرگونه رابطه میان سیاست، اخلاق و میراث فرهنگی اشتباه گرفته شود. هر دو برداشت، مسئله تجدد ایرانی را به دوگانه‌ای کاذب فرو می‌کاهند.

از این رو، مسئله اصلی تجدد ایرانی نه انتخاب میان ایران‌شهری و رنسانس اخلاقی ایران، بلکه تعیین نسبت دقیق میان تاریخ، مفهوم، نهاد و اخلاق است.

ایران‌شهری می‌تواند در مقام منبع خودآگاهی تاریخی و فهم تداوم ایران باقی بماند؛ رنسانس اخلاقی ایران می‌تواند اخلاق را به معیار عمومی سنجش قدرت بازگرداند؛ و سکولاریسم می‌تواند تضمین کند که هیچ دین یا ایدئولوژی سازمان‌یافته‌ای به منبع انحصاری اقتدار سیاسی و حقوقی تبدیل نشود.

در چنین صورتی، تجدد ایرانی نه گسست کامل از گذشته خواهد بود و نه بازگشت به آن. مسئله، تبدیل میراث تاریخی به خودآگاهی، تبدیل مفاهیم سیاسی به زبان مناسب دولت مدرن، تبدیل سکولاریسم به معماری اقتدار محدود، و تبدیل اخلاق به معیار پاسخ‌گویی قدرت است.

تنها در چنین پیوندی می‌توان از نظمی سخن گفت که هم از نظر تاریخی ریشه‌دار، هم از نظر مفهومی خودآگاه، هم از نظر حقوقی و سیاسی مدرن، و هم از نظر اخلاقی قابل سنجش باشد. این پیوند نیز تنها از مجرای طراحی حقوقی و نهادینه‌ساختن سازوکارهای عملی مهار قدرت می‌تواند از سطح نظری به واقعیت سیاسی منتقل شود.

منابع اصلی و ارجاعات کمکی

طباطبایی، سید جواد. *زوال اندیشه سیاسی در ایران: گفتار در مابین نظری انحطاط ایران*. تهران: نشر کویر.

طباطبایی، سید جواد. *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، جلد نخست از مجموعه تأملی درباره ایران.

طباطبایی، سید جواد. *جدال قدیم و جدید: از نوزایش تا انقلاب فرانسه*، بخش نخست از جلد نخست تاریخ اندیشه

سیاسی جدید در اروپا.

طباطبایی، سید جواد. *ابن خلدون و علوم اجتماعی: وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی*. تهران: طرح نو، ۱۳۷۴.

Iran's Ethical Renaissance: A Secular Rebirth. Raghu Kondori

کندری، راگو. معماری ایران سکولار «تربیتون استراتژیک اورشلیم؛ بازنشر در اندیشکده شهوند

Habermas, Jürgen. *Legitimation Crisis*. Translated by Thomas McCarthy. Boston: Beacon Press, 1975.

Weber, Max. *Economy and Society*. Edited by Guenther Roth and Claus Wittich. Berkeley: University of California Press, 1978.

Bourdieu, Pierre. *Language and Symbolic Power*. Translated by Gino Raymond and Matthew Adamson. Cambridge: Polity Press, 1991.

Hart, H. L. A. *The Concept of Law*. Oxford: Clarendon Press, 1961.

برای معرفی و اطلاعات تکمیلی درباره آثار سید جواد طباطبایی، همچنین می‌توان به مدخل «سید جواد طباطبایی» در دانشنامه جهان اسلام و مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی مراجعه کرد.